منوچهرجمالی

سرپیچی از « کتاب »

بیا ای شیخ و از خمخانه ما   شرابی خورکه در کوثر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مائی   که علم عشق در « دفتر» نباشد
حافظ

««جام جهان بین جم» ، درادبیات ایران، جانشین « کتاب مقدس= قرآن » میشد
هرانسانی ، جام جم دارد ، چون جم ، بُن هر انسانیست

اولویت تجربه انسان ، برهرکتابی (بویژه ، هرکتاب مقدسی)

تو چو آب زندگی، ما چو دانه زیرخاک
وقت آن کزلطف خود، باما دِرآمیزی شده است
مولوی

در فرهنگ ایران ،رویدادها(واقعیات) ، رودخانه ای هستند که انسان باید در آنها شنا کند، تابا حقیقتِ رویدادها، « آشنا » بشود، و آنرا « بشناسد ». در فرهنگ ایران ،« شناختن» و« آشنائی» ،از ریشه « شنا » کردن و شستشوکردن ساخته شده است ، چون شناختن ، چنانکه دیده خواهد شد ، روئیدن مردم (مر+ تخم) در شناکردن درآب، یا« نوشیدن آب» بوده است . انسان با چیزی « آشنا» میشود که درآن « شنا» کند . تجربه کردن یا آزمودن ، شناکردن ، در رودخانه رویدادهای روان ِ زندگیست . شناختن ، شنا کردنست . شناختن ، ماهی شدن در رودخانه تجربیاتست . اینکه مولوی ، اندیشه را نهنگ میداند ، درست است . ولی برنهنگ اندیشه، نباید سوارشد ، بلکه باید خود ، ماهی یا « نهنگ اندیشه » شد . خرد باید نهنگ دریای تجربیات و امواج پرنشیب و فراز ِ رویدادها گردد . چنین خردی ، نیاز به کشتی نوح ندارد، تا از طوفان نجات داده شود . در فرهنگ ایران ، به هلال ماه ، کشتی میگفته اند ، چون دران ،همه تخمه زندگان هست، ودر هلال ماه ، که زهدان کیهانست ، هرجانی، ایمن است، و آغاز بشکفتن و روئیدن میکند. ودرست تصویر انسان در شاهنامه ، سرویست که برفرازآن، هلال ماه است . خرد ومغز انسان ، همین «هلال ماه »شمرده میشده است که همان « کشتی » باشد . واژه مغز ،« مزگا» است، که به معنای زهدان ماه (مز= ماه ، گاه = زهدان) است، که هلال ماه ، «رام= زهره = آفرودیت » باشد . مغز انسان ، تخمیست از هلال ماه، و

همسان ماه ،« کشتی سیمین» هست، که از هیچ طوفان و تلاطمی نمیترسد و نیاز به نوحی ندارد، که اگرتابع او نشود ، جائی در کشتیش برای نجات نمی یابد . پس خرد یا مغز انسان ، کشتی دریاپیماست . خرد ، در دریای آسمان، شنا میکند . درگذشته ، به هواپیما ، «کشتی هوائی» میگفتند . انسان (مردم =مر+ تخم) ، تخمیست که باید درآب شناورشود، تا به « شناخت » برسد .

چو ماهی باش در دریای معنی   که جز با آب خوش ، همدم نگردد
ملالی نیست ماهی را زدریا   که بی دریا ، خود او ، خرّم نگردد
یکی دریاست درعالم نهانی   که دروی ، جزبنی آدم نگردد

این تصویر مولوی از ماهی بودن انسان ، به تجربه بنیادی فرهنگ ایران ازپیدایش معرفت در انسان باز میگردد .اندیشیدن ، دل به دریا زدن است . اشه (حقیقت) ، آب و افشره و شیریست که در همه چیزها روانست، و باهم، رود حقیقت = رود اشه ، میشوند . این رود را، هندیها « خشه رود » رود شیر میگفتند، و ایرانیها « رود وَه داینتی » رود دایه به ، میگفتند . از پستان این دایه بود که همه جهانیان، شیر یا جوهر گیتی را مینوشیدند . نوشیدن افشره هوم ، نوشیدن شیره و افشره این زنخدا بود ، چون هوما ، دراصل ، « نای» بوده است ، و نام دیگر این زنخدا ، « آنا هوما» بود ، و مشتری و خرّم وفرّخ و برجیس (برگیس = بلقیس) نامهای دیگر اویند. این زنخدا ، در هر بخشی از ایران ، نامی دیگر داشته است . نای ، درخود، شیره (نیشکر) شیرین، و آهنگ و نوا و سرود دارد . او هم دایه و هم مطرب یا جشن ساز است . جهان ، از شیره این نای به ، این گئوکرنای(قره نی) ،واز سرود این نای ، آفریده و سرشته شده است . همه مردمان، این شیریا جوهر کیهان را میمکیدند . جستجوی حقیقت ، شنا کردن در شیره چیزهاست ، که رودخانه رویدادها و اندیشه ها و گفتارها و کردارها و معانیست . حقیقت ، معلوماتی نیست که سفت و سخت و محکم شده و برروی سنگی ، تراشیده شده و در کتابی نوشته شده، تا انسان آنرا در کتابی بخواند و بفهمد، یا ازکتابی مقدس ، حفظ کند ، بلکه رودخانه روانیست که وجود انسان درآن باید شناکند، تا بهمن، یا خردِ به ازاو فراروید . شیره (اشیره = اشه) جهان هستی ، رود روانیست که باید درآن شناکرد ، نه «کتاب با معلومات سفت و سخت شده »، برای خواندن و حفظ کردن وتکرار کردن . شنا کردن در رود خانه حقیقت ، با خواندن وحفظ کردن یک کتاب، ورفتارکردن طبق امرونهی آن نوشته ، بیان دو تجربه متضاد از حقیقت و خداو معرفتست . اصطلاح « همپرسی » که دیالوگ باشد ، در واقع به معنای « آمیزش » است . خدا با انسان ، همپرسی میکند ، به معنای آنست که، خدا، آب و شیره موجودات جهانست که با انسان، درشکل تخم، میآمیزد ، و معرفت ، رویش و شکوفائی این گیاه انسانست . در فرهنگ ایران ، آفرینش ، با « گسترش ابر» آغاز میشود . سیمرغ ، ابرسیاهِ انباشته از بارانست، که هر لحظه شکل دیگری به خود

میگیرد . در فرهنگ ایران ، جهان ِ هستی، با ابری آغازمیشود که هر لحظه به شکلی دیگر در میآید، و این همان « ابر آزادی » حافظ است، و این ابر، مایه پیدایش آب و زمین و گیاه وجانور و انسان میگردد . آزادی ، ابر است . چرا ابر ، پیکریابی آزادیست ؟ چون هیچگاه ، در هیچ شکلی و صورتی که میگیرد ، ثابت و سنگشده نمی ماند . چیزی آزاد است که در هیچ شکلی نمیتوان آنرا تثبیت کرد . خدا ی بزرگ ایران ، سیمرغ ، ابر است . خدای ایران ، اصل آزادیست . جهان از آزادی ، از تغییر صورت ، از روان بودن ، پیدایش می یابد . آغاز زمان، که چهل روز آغاز سال باشد ، این ابر آزادی، خودرا میگسترد ، و از این ابر آزادی ، تخم آب (گاهنبار یکم ، نخستین جشن پنج روزه سال) پدید میآید، که باز، هیچ شکل ثابت و سفتی به خود نمیگیرد . آب ، در کوزه و مشک و خم و جام و پیاله که ریخته شود ، همه صورتها را میگیرد ، ولی آب یا خدا یا حقیقت (اشه) ، هیچکدام از این صورتها نیست . ابرسیاه آسمان ، جوی و سیل و رود و دریا میشود ، که یا روانست یا موّاج . وباز موج ، نام خود سیمرغست (اشترک = موج اشترکا = عنقا ، برهان قاطع) و هم رام که دختر سیمرغست، خودرا اینهمانی با موج میدهد و این موجهای سیمرغ یا رام هستند که طبق بندهش ، ماهیان دریا را آبستن میسازند . بخوبی دیده میشود که هم خدا، درشکل ابرو هم درشکل آب ، برضد « شکل گیری و ثبوت وسفت شدگی » هستند. در داستانی از گزیده های زاد اسپرم، این جمشید است که درپایان همین جشن گاهنبار،از این رود (سیمرغی که باران شده و فروریخته و رود روان شده) ، میگذرد، و« بهمن= خدای خرد خندان و همپرسی » ازاو پیدایش می یابد . این داستان را موبدان زرتشتی، با دستکاری، بحساب زرتشت، و پیش بینی منجیهای آینده گذاشته اند . این تجربه ویژه ایرانیان ،ازپیدایش وگسترش ورویش و امتداد ِ تخم خدا درگیتی ، درست برضد تجربه « کتاب نویسی اِلاه ، یا کتابهای مقدس » است ، که تجربیات بنیادی دینی را « تثبیت » میکنند، و شکل ثابت و سفت به آن میدهند، و آنرا میخشکانند ، و بدینسان آنرا حفظ میکنند . این ادیان ابراهیمی ، تجربیات دینی را به حافظه کتاب میسپارند . حقیقت و خدا و تجربه دینی را بزنجیر سکون و تغییر ناپذیری میکشند . و دین ، کتابی میشود .

درفرهنگ ایران ، معرفت حقیقت ، آموختنی و حفظ کردنی و تثبیت شدنی و سفت کردنی نبود ، بلکه روئیدنی و زائیدنی وروان شدنی بود، که برغم ریخته شدن در صورتها ، بیصورت میماند . صورتها و نقشها و حرفها ، همه کوزه ها و جامهائی هستند برای این آب و شراب خدا یا حقیقت . کاسه سرانسان ، که همان هلال ماهست ، جام یا سفینه شراب است که باید آب یا شراب حقیقت (روده وه دایتی) ریخته شود تا به بینش برسد :

کله سرراتهی کن ازهوا، بهر می اش

کله سر، جام سازش ، کان می جامیست آن - مولوی

انسان تخمیست که در شناوری، در شستشو، در نوشیدن آب ، معرفت از سراسروجودش ، میروید . اینست که در کردی ، به شناختن ،« ناسیدن» و ناس کردن میگویند، و ناسان ، شناخت است، و« ناسراو» ، « آشنا و شناخته شده» است . برآیند دیگر واژه « ناس » در آلمانی باقیمانده است ، که به معنای « نمناکی و خیسی » است . تخم ، برای روئیدن، نیاز به نمناک شدن دارد . همینسان در پهلوی شناسگ shnaasag به معنای « حس + دانائی + داننده » است و شنازیدن ، به معنای شناکردن است و شنایندن به معنای مطبوع واقع شدن است . وشناز به معنا شنا کردن است . در فرهنگ ایران، خدا که سیمرغ باشد ، ابرسیاه ،یعنی « ابری که آبستن به باران است » بود . و « اهوره » که پیشوند اهوره مزدا ست ، همین « اوره » = ابر است . ابر، پیکر یابی « آفرینندگی ، از راه جوانمردی یا افشانندگی » نیز بود . جان ، گیان است، و پیشوند« گی» از یکسو، به معنای شیره و افشره و روغن است که امروزه در راستای منفی ،« قی کردن » شده است، ولی درگذشته، معنای مثبت داشته است . ومعنای دیگر« گی » ، سیمرغست . گیان(گی + یانه) ، به معنای 1- خانه و آشیانه سیمرغ 2- مخزن روغن و شیره است . سیمرغ در شاهنامه، همیشه به شکل ابر سیاه فرود میآید. سیمرغ ، آبکش = سقا بود . ازاین رو سپس در ادبیات ایران ، بنام« ساقی » زنده میماند . سیمرغ ، لنبک ، خدای افشانندگی و کرم ، همیشه « ساقی » ایرانیان باقی ماند .

مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی   که گفته اند نکوئی کن ودر اب انداز
زکوی میکده برگشته ام زراه خطا   مرا دگر زکرم باره صواب انداز
مهل که روز وفاتم بخاک بسپارند   مرا به میکده بر درخم شراب انداز
ساقیا برخیز و درده جام را   خاک برسرکن غم ایام را

نام دیگر سیمرغ = خرّم = ، غمزدا است (برهان قاطع)

ساغرمی برکفم نه تا زبر   برکنم این دلق ازرق فام را
فرشته عشق نداند که چیست ای سساقی   بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
پیاله برکفنم بند تا سحرگه حشر   به می زدل ببرم هول روز رستاخیز
بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار   ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

یا مولوی که زادگاهش بلخ ، نیایشگاه شاد بود که نام دیگر این زنخداست ، گوید:

جام پرکن ساقیا ، آتش بزن اندر غمان   مست کن جانرا که تا اندررسد درکاروان
ازخم آن می که گر سرپوش برخیزد ازاو
بررود بر چرخ بویش ، مست گردد آسمان
زان مئی کز قطره جانبخش دل افروز او

میشود دریای غم ، همچون مزاجش شادمان

این واژه عربیِ« سقا » ، به ریشه « سکا = سک » در زبان ایرانی باز میگردد سک ، هنوز در کردی، به معنای شکم و جنین است که زهدان بوده است . نام دیگر زهدان ، آبگاه است . سکدار و سکپر ، به معنای حامله ، یا آبستن است، و خود واژه « آبستن » با آب کار دارد . ابر ، آبستن به آبست . نام دیگر سیمرغ ،« آوه» است که هنوز نیز پسوند بسیاری از نامهاست . آب در هزوارش به معنای مایه است که مادر باشد . و سیمرغ ، هم در « روده وه دایتی »، و هم در قنات و هم در چاه ، پیکربه خود میگیرد. از اینرو هُدهُد ، مرغیست که قنات را در زیر زمین میبیند و می یابد . به همین علت ، هدهد ، در منطق الطیر، بجستجوی سیمرغ میپردازد . نام دیگر قنات یا کاریز ، فرهنگست . فرهنگ ، سرچشمه آبیست که از تاریکی میتراود ، و در خروج از زهدان زمین ، تخمهارا تبدیل به نشازار میکند . سرچشمه آب ، که فرهنگ باشد ، در رویانیدن تخمها ، فرهنگ (نشازار) را به وجود میآورد . فرهنگ ، با پیدایش و روشنائی از تاریکی کاردارد . فرهنگ باروپش تخمها از آب ، کار دارد . فرهنگ ، رویدنیست . ازاینرو، واژه « روان = اوروان urvan» از همان ریشه درخت است که « اوُروار » باشد . روان و فرهنگ ، درست پیکر یابی ،« تری و تازگی وزندگی افزاینده» هستند . این بود که هم « واژه » و هم « وَخش= روح »، که از یک ریشه اند ، روند روئیدن هستند . در فرهنگ ایران ، روئیدن و زائیدن و تراویدن و جوشیدن آب ، همه بیان آفریدن بودند . روح یا« وَخش» ، از انسان میروید، و مانند قرآن ، از « امر الله » خلق نشده است . واژه، از انسان میروید . خدا هم اگر بخواهد سخن بگوید، باید سخن از وجود او بروید، و روئیدن، نیاز به شنا کردن و شسته شدن از آب و نوشیدن آب دارد . این تجربیات درفرهنگ ایران ، به کلی، در تضاد با تجربه « دین کتابی » و « کتابی شدن دین یا حقیقت » بوده است و هست . این بود که ایرانیان پس از سلطه اسلام ، با این تجربه ژرف خود از تجربه حقیقت و معرفت ، گلاویز بودند و نمیتوانستند آنرا رها کنند . این بود که با تشبیه « جام جم »، به مبارزه با تجربه اسلامی از معرفت حقیقت و قرآن رفتند . مجموعه ای که اوستا نامیده میشود و غیر از هفده سرود از زرتشت ، همه یسناها و یشت ها و ... «<u>سرودهای</u> ملت ایران از دوره فرهنگ سیمرغی یا زنخدائیند» که موبدان آنها را برای منطبق ساختن با الهیات خود ، دستکاری و تحریف کرده اند . اینها ، همه سرودهائی گوناگون برای جشنها بوده اند ، نه « کتاب » به معنای مجموعه امر و نهی ها و تکالیف و قوانین . اساسا واژه « یسنا » به معنای جش و سرود نی است . اوستا ، مجموعه سرودها ئی بود که ایرانیان، با همراهی موسیقی در جشنهایشان میخوانده اند . هرروزی ، جشنی بود، و هرروز ، خدائی دیگر، با ابزار موسیقی خودش ، جشن خودش را برای انسانها برپا میکرد . خدایان ایران ، همه جشن ساز بودند . کارشان« ساختن جشن» بود نه نوشتن کتاب .

اوستا ، سرود و موسیقی و نوای نی است ، نه کتاب . خدایان ایران، آهنگساز بودند نه نویسنده کتاب . از این رو بود که با آمدن اسلام ، و معرفی اسلام بنام « دین کتابی »، و امتیاز دادن به « ادیان کتابی و اهل کتاب » ، تجربه بنیادی ایران از معرفت حقیقت و خدا و انسان و زندگی ، ازسر بیدار و بسیج شد، و جنبش « سرپیچی از کتاب و دفتر» آغازگردید .

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این شجر را تکیه برعرش و ثری و ساق نیست

بجای خواندن اُمّ الکتاب و حفظ کردن آن ، و تنها به آن مراجعه کردن ، مردم از سر، بیاد تجربه اصیل خود از گیتی و زمان خود افتادند که

تو چو آب زندگی ، ما چو دانه زیر خاک
وقت آن کز لطف خود با ما درآمیزی شد است
گر بپوسم همچو دانه ، عاقبت نخلی شوم
زانکه جمله چیزها ، چیزی ز بیچیزی شد است

این تضاد میان میان « کتاب ونوشته تغییرناپذیر و ثابت » در ادیان ابراهیمی ، با « حقیقت روانی که تبدیل به معرفت رویا و زائیدنی و جوشیدنی در فرهنگ ایرانست ، در دوره سلطه اسلام در ایران ، باقی ماند . این اختلاف تجربه ایرانی از بینش زندگی ، با تجربه بینش در ادیان ابراهیمی ، به ویژه قرآن ، در میان عرفا و شعرا زنده ماند، و به سرپیچی از کتاب و دفتر کشید، که البته آماجش ، قرآن بود . تصویری که رویاروی قرآن و کتاب و دفتر ، نماد تجربه ایرانی از بینش حقیقت ماند ، همان « جام جم یا جام کیخسرو » بود . در زند وهومن یسن دیده میشود که اهوره مزدا ، «همه آگاهی » را در مشت زرتشت میریزد و زرتشت آنرا مینوشد و بدینسان جام جهان بین میشود . ابرکه سیمرغ باشد وساقی جهانست ، آب خود را با مشک ، یا با جام یا با خم میآورد، و فرو میافشاند . اینست که سیمرغ ، آبیست ، نوشیدنی ازجام و از خم و از مشک و از خُم . او خمخانه و میخانه و میکده جهانست . معرفت خدا ، نوشیدنیست . حقیقت یا اشه جهان ، نوشیدنیست ، مزه کردنیست . خدا ، مزه دارد . زندگی ، موقعی با معناست، که مزه داشته باشد . ایرانیها به زندگی پوچ وبی معنا ،« زندگی بی مزه» میگفتند . خدائی که مزه نداشت ، خدا نبود . باربد لحن بیست و هشتم را که در نیایش خدای رام جیت ، رام نی نواز ساخته است ، نوشین باده ، یا باده نوشین خوانده است . رام جید ، باده نوشین است . « نوشه » در لغت نامه، به معنای« سریر» است . سریر از سوئی به معنای اورنگ است که نام بهرامست، و از سوئی به شکل صریرا(برهان قاطع) به معنای گل بستان افروز است که ارتا فرورد میباشد ، که همان خرّم یا فرّخ است

. از سوئی ، نوشه در برهان قاطع ، به معنای قوس قزح است که همان سیمرغ (سن ور) میباشد . پس « نوش و نوشه » ، نام سه خدای ایران ، رام + خرّم + بهرام است ، که بُن جهان و انسانند و باهم سه تای یکتایند . هرکس این بُن هستی را دریابد و بنوشد ، به معرفت حقیقت میرسد . از این رو نام دیگر این زنخدا ، نوشابه (نوش + آوه) بوده است، که گفته میشود که پادشاه ملک بردع بوده است که دراصل « پرتو partav »، ولی نوشابه ،نام خدای این سرزمین بوده است . ما امروز هم هرچه بنوشیم ، نوشابه ، یعنی خدای خود را نوشیده ایم .اینست که نوشدارو ، شیره مهرگیاه یا مردم گیاه بوده است ، که حقیقت کل هستی و نوکننده زندگی و آفریننده مهر و تبدیل کننده کین به مهر ... است . از این رو سپس ، نوش ، معانی آب حیات و حیات گرفته است . « نوشیدن » هم به معنای شنیدن و گوش دادنست، و هم به معنای آشامنده . علت هم اینست که این خدا ، اینهمانی بانای دارد که هم سرود در گوشها میشود، و هم نوشابه آشامیدنی میگردد . خدا را در دو صورت ،انسان مینوشد . در سرود و در می و افشره گیاهان و شیر. از یکی انسان به رقص میآید ، از دیگری ، میروید و میشکوفد و میگسترد و ترو تازه میشود .
نخستین ویژگی آب ، تری و تازگیست .« تری» در فرهنگ ایران ، اصل آمیختن یعنی « مهر» است . این بود که برای پیمان بستن در فرهنگ ایران ، اهل انجمن ، از یک جام ، ازیک پیمانه ، ازیک کوزه ، ازیک خم مینوشیدند ، برای همین به خرابات میرفتند تا از یک جام یا ساتگین باهم بنوشند. این را « دوستگانی » میگفتند . خدا که بشکل آب یا نبید درمیآمد ، به انسان ، مهرمیورزید، و با او میآمیخت . و دراین آمیزش ، اورا « تر و تازه » میکرد . در این آمیزش ، انسان تجربه مستقیم از بُنش (بهرام+ ارتا + رام = نوش = بهروز و صنم = اورنگ و گلچهره) پیدا میکرد . این بود که د هر کتابی ، این تجربه مستقیم از بُن خودش و این آمیزش وبلاواسطگی با هستی خدا و حقیقت (شیره کیهان) را از دست میداد . ازاین رو بود که سرپیچی از هرکتابی ، ضروری وجود او بود . او باید همیشه ازبُنش در هر تجربه ای ، تازه و نوشود . او باید در شنا در هر آزمایشی ، ترو تازه شود . آزمایش انسان ، تری و تازگی به وجود انسان میداد . آزمایش در اصل « اوز+ مائیدن » هست . اندازه گرفتن و سنجیدن ِ با « اوز» هست . اوز ، که نای باشد ، هم نام خداست هم نام انسان . در این واژه ، بخودی خود ، همپرسی و دیالکتیک خدا و انسانست . که ؟ که ؟ را اندازه میگیرد و میسنجد ؟ تجربه انسان ، انسان را همیشه مراجعه به بُنش میدهد، و همیشه وجود انسان را ترو تازه میگرداند . و این ، اولویت تجربه است . همیشه از بُن خود پرسیدن ، همیشه پرسیدن از پا . زانو و شکم و جگر و دل وسر خود ، یعنی از سراسر وجود خود است .
نوشته و کتاب ، تجربه تازه ای در تاریخ پدید آورد که انسانها را سحرو افسون کرد . و آن تجربه ، ثابت ماندن ، نگاهداشتن ، سفت وتغییرناپذیر بودن است ، و بدینسان

کتاب بیاری نیروی حافظه آمد . بدینسان حافظه ، ارزش فوق العاده یافت، و حافظه ، کم کم ، جانشین « اندیشیدن و بینش از راه آزمودن » را گرفت . خدا ، پیکر یابی حافظه شد ، در حالیکه پیش ازآن ، خدا ، پیکریابی جستجو و پژوهیدن بود . گوهر « رام و بهرام » که بُن کیهان و انسانند ، جستجو کردن بود ، درحالیکه اهورامزدای موبدان ، خدای همه دان و خدای پیشدان خدای حافظه بود . از پیش ، از همه چیزها آگاه بود . با آمدن خدائی که صندوق حافظه بود ،« بینش از راه جستجو و آزمایش » ،« پس دانشی» نامیده شد، و« پسدانشی » ، صفت اهریمن گردید . در حالیکه رام و بهرام که بُن هرانسانی بودند ، گوهر و فطرت انسان ، یافتن بینش از راه جستجو کردن بود . خود انسان میتوانست بجوید و یقین داشت که به بینش میرسد . بینش ، هیچگاه به مرحله ثبوت و سنگشدگی و نهایت و همه آگاهی نمیرسید، بلکه دانه ای بود که از تاریکی جستجو ، میروئید، و « دانائی » میشد و باز ببار مینشست ، و از سر تخم = توم = تاریکی میشد . این بود که با آمدن لوحه و کتیبه و کتاب ، حافظه ، نقش اول را در بینش پیدا کرد . در حالیکه واژه ِ« یاد » ، در فرهنگ ایران ، هنوز نیز نماینده « بینش از راه جستجو و آزمایش» است . هنوز درکردی ،« یادی» به معنای « مادر» است . «جاتن» ، که ریشه واژه « یاد » است ، نام خداست ، چون به معنای زائیدن است . اندیشه های سقراط، بخوبی گواه براین پدیده است . او بینش را روند « بیاد آوردن » میداند و هنر بیاد آوردن را ، هنر مامائی میداند . چون خودش ، اندیشه های مردم را بیادشان میآورد ، خود را ماما یا دایه میشمارد . « زانا» که همان معنای دانا را دارد ، با زائیدن کار دارد .« فرزانه» از ریشه « پرزانک » است که به معنای « زهدان » است . سروش ، زاياننده رازها بود ، و معرفت را از تاریکی ، بروشنی میآورد . ولی معنای اصلی « یاد » ، فراموش ساخته شد و حافظه ، بجای خرد ، اصل جهان گردید . در آغاز روشنی است ، یعنی در آغاز،« صندوق معلومات » هست واز این صندوق معلومات ، الله یا یهوه ، جهان را خلق میکنند و کتاب مینویسند و احکام و قوانین وضع میکنند .

حافظه و کتاب باهم ، سلسله مفاهیم ویژه ای را بر اجتماعات، چیره ساختند که نه تنها سود آورند ، بلکه علت اغلب گرفتاریهای جهان ما هستند . همه دانشها ، در حافظه ای یا در کتابی و لوحی ، در آغاز هست ، و فقط باید آنها را از آن کتاب خواند و بیاد آورد . معرفت ، فقط یاد آوریست . هیچ معرفتی ، نو نیست . در آغاز ، روشنائی بوده است . بجای روند جستجوی نو، که علم باشد ، مجموعه معلومات از آغاز معلوم ، در کتاب خدا یا حافظه او ، نشست . پیش دانش و همه آگاهی ، «معلومات در آغاز» هست . خدا، نمیاندیشد بلکه همه چیز را میداند . این همه دانی و همه آگاهی ، حرکت درخود ندارد . همیشه بیکسان روشن است . جهان و اجتماع از « اندیشیدن و خرد » آغاز نمیشود ، بلکه از « حافظه ای که همه معلومات را

دارد و نیاز به جستجو » ندارد . واژه « منی کردن » که برای ما معنای زشت « خود پرستی» دارد ، زشت سازی اصل « خود اندیشی » است ، چون منی کردن به معنای « اندیشیدن بر پایه جستجو کردن خود » است، و هنوز در کردی ، منی کردن ، معنای پژوهیدن دارد . این واژه ، برشکافته از همان واژه « مینو » است . وسه مینو در فرهنگ ایران ، اصل زمان و جهان و زندگی هستند . پس جهان و زندگی و تاریخ ، برپایه « بینش از راه جستجو وآزمایش ، یا به عبارت دیگر، بینش از راه رویش وزایش » قرار دارند . بدینسان ، داستان هفتخوان ، که پیکر یابی ایده« زندگی بر پایه پژوهیدن و آزمودن شخصی» در فرهنگ ایران بود ، بکلی تیره و نامفهوم میگردد . تنها رسالتی که سیمرغ به پسرش زال میدهد، که « یکی آزمایش کن از روزگار » ، اساسا دیگر، به جد گرفته نمیشود . خدای ایران ، به پسرانش ، به همه انسانها ، فقط یک رسالت میدهد، و آن اینست که هرکسی خودش ، در پیمودن هفتخوانش ، روزگار و زمان را بیازماید . سیمرغ ، هیچ رسالتی به هیچ انسان برگزیده ای نمیدهد ، بلکه یک رسالت به همه انسانها میدهد که هرکسی خودش ، از تنها آموزگار که آزمایش باشد ، به بینش برسد . سیمرغ ، کتابی نمیفرستد ، بلکه میگوید که نزدمن که خدایم ، زیستن خوبست ، ولی بهتر ازآن ، آزمودن گیتی و روزگار، با تن و خرد خود است . ولی با آمدن ایده آل کتاب و حافظه ، سراسر این جهان بینی زنده ، درهم نوردیده و تبعید و طرد میگردد . از این پس ، با پیدایش چنین حافظه کتابی ، انسان باید طبق دانش ، یعنی معلومات از پیش دانسته این حافظه کبیر ، عمل کند . درحالیکه انسان ، هنگامی طبق این « پیش دانش الله یا اهورامزدا یا ... که پیایند اندیشیدن نیست » عمل میکند ، چه بسا دچار اشکالات میشود، و با شکست و ناکامی روبرو میگردد . حافظه به او میگوید که این گناه تست که طبق این دانش ، درست عمل نکرده ای . در حالیکه اشتباه او در آنست که واقعیات ، بیش از هر دانشی هستند که از پیش ، ضبط و تغییر ناپذیر و سفت ساخته شده اند . انسان از هر ناکامی و شکست، در عدم انطباق دانش با واقعیت ، دست به تجربه تازه ای می یابد که گناه را بدوش خود نمیاندازد ، بلکه نیاز به اندیشیدن را میآفریند تا آن دانش را تصحیح کند و تغییر بدهد . ولی کتابی که نماد حافظه ای ازلی شده ، این راه را به او می بندد . چون اگر بفهمد که شکست و ناکامی ، پیآیند نافرمانی او ازکتاب و حافظه ایده آلی نیست ، بلکه نتیجه « عدم تطابق عمل برپایه پیش دانش با واقعیت » است ، به تجربه خود و خرد خود ، ارزش مینهد . انسان همیشه تجربه نوین میکند ، چون عملش استوار بر دانش پیشین است و واقعیت ، بیش از این دانش است . و واقعیت غنی ، از عمل برطبق دانش پیشین ، لبریز میشود ، و « پیش دانش رادرحافظه » را فرو میشکند . ما فقط ، از دیدن تجربیات نوین خود ، که امکان نو اندیشی میدهد ، کوریم . درک اینکه ما گناهکار نیستیم ، چون اطاعت از کتاب نکرده ایم ، گام

نخست در کشف تجربیات ترو تازه است . نقص در کتابیست که دانشی را حفظ کرده است که با واقعیت آفریننده و نو نمیخواند . آگاهی به این نکته ، مارا به آن وا میدارد که بجای درک گناه ، درک تجربیات نوین بکنیم که نیاز به اندیشیدن دارد . ولی این، سبب از دست دادن مرجعیت کتاب و بالاخره مرجعیت آخوند (از هر دینی) و مرجعیت حکومتی که استوار بر کتابیست میگردد . میان « پیش دانش= حافظه = کتاب » و « واقعیت » ، همیشه یک تنش و شکاف هست . موقعی ما متوجه « تجربیا ت تازه خود » میشویم که بدانیم « پیش دانش ما ، هر چند نیز مقدس و متعالی شمرده شود »، همیشه کمبود در برابر« واقعیت » دارد . واقعیت ، همان « رود وه دایتی است که همیشه روان است . هر عملی بر پایه پیشدانشی ، امکان تجربه تازه به ما میدهد ، تا سنگشدگی (جمود) و تغییرناپذیری دانش را در گواریدن« واقعیت روان» ، در اندیشیدن ، رفع کنیم . خدا ، در شیرهِ واقعیاتست که همیشه روانست، نه درکتاب، که یکبار برای همیشه ، افسرده و سرد و بی جنبش شده است . خدا ، در فرهنگ ایران ، نو به نو ، تبدیل به گیتی میشود، در گیتی ، روانست ، ولی هرگز کتابی نمیشود که تغییر ناپذیر و ثابت است .

عالم چون آب جوست ، بسته نماید و لیک
میرود و میرسد ، نونو این از کجاست ؟ مولوی

•